



سخن نظامی گنجوی

نظری باجمال در لغتها و تعبیرها

خسرو و شیرین - مخزن الاسرار

(۹)

ج - نمونه‌ی از ترکیبهای اضافی ۱ :

- | | |
|----------------------------------|------------------------------|
| ۱- سیم سخن زن که درم خاک اوست | زرچسب است، آهوی فتراک اوست |
| ۲- ساختم از شرم سرافکنندگی | کسوش ادب حلقه کش بندگی |
| ۳- خواجه گویبان چراغی گرفت | دست من و دامن یاغی گرفت |
| ۴- نسترن از بوسه سنبل به زخم | وز مؤذ غنچه ، لب گل به زخم |
| ۵- گردن گل منبر بلبل شده | زلف بنفشه ، کمر گل شده |
| ۶- راهروانی که ملایک پی اند | در ره کشف از کشفی کم نیند |
| ۷- باغ جهان زحمت خاری نداشت | خاک سراسیمه ، بخاری نداشت |
| ۸- این همه صفرای تو بر روی زرد | سورکه ابروی تو کاری نکرد |
| ۹- چشم ادب بر سر ره داشتی | کلبه بقال نگه داشتی |
| ۱۰- کامه وقت ارچه زجان خوشتر است | عاقبت اندیشی از آن خوشتر است |
| ۱۱- گوهر چشم از ادب فروخته | بر کمر خدمت ، دل دوخته |
| ۱۲- آنکه اساس تو بر این گل نهاد | کعبه جان در حرم دل نهاد |

آقای دکتر محمود شفیع برنده جایزه سلطنتی بهترین کتاب سال ۱۳۴۴، از پژوهندگان

دانشمند معاصر .

- ۱۳ - از جرس نفس برآور غریو
- ۱۴ - چشم فلک فارغ از ابن جستجوی
- ۱۵ - پیر فلک خرقه بخواند درید
- ۱۶ - هر هنری ظعنه شهری در او
- ۱۷ - راه تو دور آمد و منزل دراز
- ۱۸ - قرصه خورشید که صابون توست
- ۱۹ - گرنتت از چو ك غرض پاك نیست
- ۲۰ - از بس آتش که طبیعت نشانند
- ۲۱ - ز آتش تنهانه، که از گرم و سرد
- ۲۲ - پیش چنین کس، همگی پیش کش
- ۲۳ - حرص بهل، کو، ره طاعت زند
- ۲۴ - عقل ز بسیار خوری کم شود
- ۲۵ - خنده طوطی، لب شکو شکست

د - برخی از ترکیبهای وصفی :

- بنده دین باش نه مزدور دیو
- گوش زمین رسته از این گفتگوی
- مهرة گل رشته بخواند درید
- هر شکری زحمت زهری در او
- برگاره و توشه منزل بساز
- شوخن از جامه پر خون توست
- زر، نه همه سرخ بود، پاك نیست
- در جگر عمر تو آبی نماند
- راستی مرد بود دروغ مرد
- فام گرم بر همه خویش کش
- گردن حرص تو قناعت زند
- دل چو سپر غم سپر غم شود
- تهیه پر دهن کبک بست

- عذر پذیرنده تقصیرها
- هست کن و نیست کن کاینات
- هم ز درش، دست نهی بازگشت
- عنبر نه پایه بهم درفکن
- خاصه ترین گوهر دریای راز
- بر گل او نغز نوا بلبل است
- دست برآور، عمه را دست گیر
- بختور آن دل که در او جای توست
- شکر شیرین نمکان ریخته است
- دشنه بدست از پسی خونریز شد
- کیل زبان است و قرازوی رنج
- دولت باقی ز کم آزاری نیست
- رنج خود و راحت یاران طلب
- شهر برون کرده و ده رانده است
- از سر تا دم کمبری بیش نیست

- ۱ - خام کن، پخته، تدبیرها
- ۲ - اول و آخر بوجود و صفات
- ۳ - وهم نهی پسای بسی ره نبشت
- ۴ - کرسی شش گوشه بهم درشکن
- ۵ - تازه ترین سنبل صحرای ناز
- ۶ - طبع نظامی که بدو چون گل است
- ۷ - ز آفت این خانه آفت پذیر
- ۸ - تختبر آن سر که بر او پای توست
- ۹ - تا نمکش با شکر آمیخته است
- ۱۰ - صبح گرانخسب، سبک خیز شد
- ۱۱ - جمله نفسهای تو ای باد سنج
- ۱۲ - خانه بر ملك، ستمکاری است
- ۱۳ - سایه خورشید سواران طاب
- ۱۴ - هر که در این حلقه فرو مانده است
- ۱۵ - گنج نشین مار که درویش نیست

- ۱۶ - مفلس بخشنده تویی گاه جود
 ۱۷ - بگذر از این مادر فرزندکش
 ۱۸ - دامن از این خنبره دود ناک
 ۱۹ - بر سر خاک از فلک تیز گشت
 ۲۰ - آنچه بر این مائده خرگهی است
 ۲۱ - خاصه در این بادیه دیو سار
 ۲۲ - پای منه بر سر این خار خیز
 ۲۳ - رخت رهاکن که گرانرو کسی
 ۲۴ - به که بجوید دل پرهیز ناک
 ۲۵ - سنگ در این خاک مطبق نشان
 ۲۶ - بر کف این پیر که برناوش است
 ۲۷ - کعبه روی عزم ره آغاز کرد
 ۲۸ - مست مکن عقل ادب ساز را
 ۲۹ - زخم تنک زخمه پیران خوش است
 ۳۰ - کیسه برانند در این رهگذر
 ۳۱ - گریه پر مصلحت دیده نیست
 ۳۲ - درد دل خوش، ناله دل سوز هست
 ۳۳ - زودرو و زودنشین شد غبار
 ۳۴ - گر دل خر سند نظامی تورا ست
 ۳۵ - مجلس خلوت نگر آراسته
 ۳۶ - سرد نفس بود سگ گرم کین
 ۳۷ - هر چه کنی عالم کافر ستیز
 ۳۸ - بانگ بر این دور جگرتاب زن
 ۳۹ - مردم پرورده بجان پرورند
 ۴۰ - بر جگر پخته انجیر فام
 ۵ - برخی از فعلهای کهنه یا مهجور :
 ۱ - سنجیدن = ارزیادن ، برابر بودن :
 اگر من تیغ بر حیوان کنم تیز
 ۲ - دوسانیدن = چسبانیدن :
 بر آن صورت چو صنعت کرد لختی

تازه دیرینه تویی در وجود
 آنچه پدر گنت بدان دار هش
 پاک بشوید به هنت آب و خاک
 واقعه‌یی تیز بخواهد گذشت
 کاسه آلوده و خوان تهی است
 دوزخ محروم کش تشنه خوار
 خویشتن از خار نگه دار نیز
 کز سبکی زود به منزل رمی
 روشنی آب در این تیره خاک
 خاک بر این آب معلق نشان
 دسته گل می‌نگری و آتش است
 قاعده کعبه روان ساز کرد
 طعمه گنجشک مکن باز را
 آب جوانی چه کنم کاتش است ؟
 هر که تهی کیسه‌تر ، آسوده‌تر
 خنده بسیار پسندیده نیست
 با شبه شب گوهر روز هست
 زان به یکی جای ندارد قرار
 ملک قناعت بتمامی تورا ست
 روشن و خوش چون مسه ناکاسته
 روبه از آن دوخت مگر آستین
 با تو نویسد به قلمهای تیز
 سنگ بر این شیشه خوناب زن
 گر هنری در طرفی بشگردند
 سرکه فروشند چو انگور خام

نه شب‌دیزم جوی سنجده نه پرویز
 بدوسانید بر ساق درختی

- ۳- شکبیدن = شکیب داشتن :
از آن بازیچه حیران گشت شیرین
- ۴- کردن = ساختن :
چنان پنداشت کان حوض گزیده
- ۵- چخیدن = دم زدن :
گر بچخند گردن او را بسزن
- ۶- گزیردن = گزیرداشتن :
تورا از یار نگزیرد به هر کار
- ۷- گواریدن = گوارا بودن :
نوا سازی دهندت باربد نام
- ۸- لخشیدن = لغزیدن :
جهان را هر دو چون روشن درخشید
- ۹- ریزیدن = ریختن :
مژه ریزیده چشم آشفته مانده
- ۱۰- سازکردن = مرتب کردن :
مملکتی بهتر از این ساز کن
کعبه روی عزم ره آغاز کرد
- ۹- چند پیشوند :

- ۱- من آنکه گفتم او آید فرادست
- ۲- دو صید افکن بیکجا باز خوردند
- ۳- اگر صد وجه نیک آید فراپیش
- ۴- نخست آتش دهد چرخ آنکهی آب
- ۵- یکی محرم ز نزدیکان درگاه
- ۶- زمین بر سر کشیده چتر شاعی
- ۷- اینهمه محنت که فراپیش ماست
- همچنین فراپیش ، فراخانه ، فراگوشه در جاهای دیگر .

ز - چند نمونه از بکار بردن برخی کلمات و اصطلاحات عامیانه :

- ۱- آنکاره - در اینجا بمعنی اهل عشق بازی و زنیاره :
برون شد حاجب شه بارشان داد (دختران را) شه آنکاره دل در کارشان داد
- ۲- لخشیدن = لغزیدن :
جهان را هر دو چون روشن درخشید ز یکدیگر مبرید و ملخشید

۳ - چونماند - الری باقی نیست :

شعیری زان شعار نو نمانده است وگر تازی ندانی ، چونمانده است

۴ - توه به تخم میروود = هرچیز باصل برمی گردد :

تو نیکی بد نباشد نیز فرزند بود توه به تخم خویش مانند

۵ - انگشت به بینی کردن - کنایه ازکاری کوچک کردن :

گر انگشتی زدی بر بینی آن مـاء ملک را یک بیک کردندی آگاه

ح - استعمال کلمه بصورت ممال :

۱- کم کن اجوی ، که زیادت خورند خاص کن اقطاع ، که غارتگرند!

۲- محضر منشور نویسان باغ فتوی بلبل شده بر خون زاغ

ط - باز بمعنی «ب» (ظاهراً لازم الاضافه است) :

۱ - تازه کنند این گل افکنیده را باز هم آرند پراکنده را

۲- عهد چنان شد که در این تنگنای تنگدل آیی و شوی باز جای

مانده دارد

۱ و ۲ - به تفسیر معنی ابیات و شرح اقسام اضافه و وصف پرداختیم تا سخن بدرازا

نکشد چه مقصود نشان دادن انواع ترکیب بود و بس و برای اینکه معلوم شود که بیتها متوالی نیست هر یک را شماره‌ی گذاشتیم .

موسم باده خواری

می ، آرد شرف مردمی پدید ، آزادانه نژاد ، از درم خرید .
 می ، آزاده پدید آرد از بد اصل ، فراوان هنر است ، اندرین لبید .
 هر آنکه که خوری می ، خوش آنکه است ، خاصه چو گل و یاسمن دمید .
 بسا حصن بلندا ، که می گشاد ، بسا کره نوزین ، که بشکنید .
 بسا دون بخیل ، که می بخورد ، کریمی ، به جهان در ، پراکنید .
 رودکی قرن سوم هجری